

نشریه علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان
دوره دوم شماره شانزدهم و هفدهم، بهار و تابستان ۷۸، ص ۶۷-۸۴

مولانا در بینش شمس

دکتر طاهره خوشحال دستجردی *

چکیده

در بینش شمس، مولانا با اراده خلاق و آفرینشگر خود می‌تواند در عالم طبیعت و عناصر و همچنین عالم ارواح و نفوس تغییر و دگرگونی ایجاد کند و به علت داشتن صفای درون و فراهم آوردن رضایت اولیای خداوند، دارای سیرت و خصلت انبیای بزرگ الهی است.

در بینش شمس، عشق عمیق و سوزان مولانا نسبت به خداوند و نهایت خلوص او در این عشق، آن چنان او را به سوی ذات لایتناهی حق عروج داده است که نه تنها از دید افراد عادی پنهان مانده، بلکه اولیای مخفی خداوند نیز از مقامات و درجات بلندی که روح او پیموده است، بی‌خبر هستند.

شمس خود را ذره‌ای از آفتاب عظمت مولانای بیندو جان خود را در راه او ایشار می‌کند.

واژه‌های کلیدی

فناء فی الله - کرامت - مکاشفه - عالم لامکان - چله‌نشینی - قطب - اوتاد - ابدال - تجلی - استغراق - عالم لاهوت - مجلس سماع - ریاضت - خلوت‌نشینی - مشاهده

مقدمه

پژوهندگان و ادیبانی که درباره افکار و اندیشه‌های عرفانی مولانا و ارتباط او با شمس تبریزی تحقیق کرده‌اند، اغلب در باره بینش مولانا نسبت به شمس و تأثیری که او در تحوّل روحی مولانا داشته؛ سخن گفته‌اند. چنانکه وقتی صحبت مولانا و شمس مطرح می‌شود، این تصور به اذهان راه می‌یابد که مولانا قبل از آشنایی با شمس از عالم سیر و سلوک و کشف و شهود بی‌خبر بوده است و آشنایی او با شمس موجب شده که به عالم طریقت قدم بگذارد؛ در صورتی که مولانا قبل از ملاقات با شمس، از طریق عبادت و ذکر و ریاضت به مقامات و درجات بلندی در معرفت حق نائل شده بود؛ و از عرفای مشهور و صاحب کرامت بوده است.

شمس در اولین ملاقات با مولانا، به ادراکات عمیق و ژرف او درباره اسرار و رموز طریقت و سیر و سلوک پی می‌برد؛ و در مقابل شخصیت بزرگ او آن چنان شگفت زده می‌شود که بیهوش به روی زمین می‌افتد و همین امر موجب به وجود آمدن محبت و علاقه شدید شمس نسبت به مولانا می‌شود. او در مدتی که در کنار مولانا بوده است، از تعالیم و اندیشه‌های مولانا بهره می‌گرفته و خود نیز رموزی از عشق و وجد و بی‌قراری در راه خدا را به او می‌آموخته است.

نگارنده در این مقاله سعی دارد با استناد به منابع مهیسی که گفته‌اند سیم تبریزی را نقل کرده‌اند، شخصیت مولانا را از دید او مورد تحلیل و بررسی قرار دهد.

متن

اگر از تو پرسند که مولانا را چون شناختی؟ بگو اگر از قولش می‌پرسی ائما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيكون و اگر از فعلش می‌پرسی کل يوم هوفى شأن و اگر از صفتش می‌پرسی قل هو الله احد و اگر از نامش می‌پرسی هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة و هو الرحمن الرحيم و اگر از ذاتش می‌پرسی ليس كمثله شيء. [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۲۰۳]

این سخن که نشان دهنده عظمت روح مولانا و فنا شدن کامل هستی او در هستی مطلق خداوند است، سخن شمس تبریزی، آن عارف واصل و مسیحادمی است که ماهها در خلوت در کنار مولانا نشست و هزاران راز و اسرار معرفت و عشق را با او در میان گذاشته و به عمق و ژرفای روح بزرگ او پی برده است؛ و دریافته که وی همان محبوب گمشده اوست که سالها سراسر جهان را برای یافتنش پیموده است.

شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفين حکایتی را درباره زهد و عبادت و کرامات مولانا در دوران کودکی او نقل کرده است که مبین این حقیقت است که مولانا استعداد ذاتی و فطری عجیب و شگرفی در سیرالی الله و ارتباط با عوالم غیبی داشته است:

«شیخ بدرالدین یواش نقاش المولوی چنان روایت کرد که از حضرت سلطان ولد شنیدم که فرمود که به خط مبارک بهاء ولد در صحیفه‌ای نوشته یافتند که حضرت جلال‌الدین محمد من، در بلخ شش ساله بود که روز آدینه بر بام خانه‌های ما سیر می‌کرد؛ و ماضی قرآن می‌خواند و اکابر زادگان بلخ هر جمعه به خدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت کردند و تا وقت مسجد با هم بودند. مگر کودکی از میان ایشان به دیگری گفته باشد که بیا از این بام بر آن بام دیگر بجهیم؛ و رهان می‌بستند. حضرت مولانا زیر لب تبسم کنان بدیشان جواب داد که ای برادران این نوع حرکت از گربه و سگ و جادوان دیگر می‌آید؛ حیف نباشد که انسان مکرم بدین‌ها مشغول شود؟ چه اگر در جان شما قوت روحانی و میل جانی هست، بیاید تا به سوی آسمان پریم و

سیر منازل ملکوت کنیم؛ و در آن حالت از نظر آن جماعت غایب شدن گرفت؛ و از غایت و هم تمامت کودکان فریادها کردند و غریب برآوردند تا مردمان از آن حال مطلع شدند، دیدند که بعد از لحظه‌ای رنگ ریخته و در جسم مبارکش تغییری ظاهر شده باز آمد، جمیع کودکان سرها باز کرده؛ روی بر خاک قدمش نهاده، مرید شدند فرمود که آن ساعت که من با شما مکالمه می‌کردم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و به گرد اطباق افلاک و بروج سماوات گردانیدند و عجایب عالم روحانی را به من نمودند و چون فغان شما به گوشم رسید، بزم این جایگاه فرود آوردند و گویند در آن سنّ اغلب در سه چهار روز باری هفت روز افطار می‌کرد.» [افلاکی، ۱۳۶۲، صص ۷۴ و ۷۵]

«و همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که من در سنّ هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر را می‌خواندم و می‌گریستم؛ از ناگاه حضرت الله از رحمت بی دریغ خود به من تجلی کرد، چنان که بیخود شدم و چون به هوش آمدم، از هاتفی آواز شنیدم که ای جلال الدین به حق جلال ما که بعد ازین مجاهده مکش که ما تو را محل مشاهده کردیم.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۷۶]

همچنین مولانا هنگام عزیمت به دمشق برای کسب علوم ظاهری، عارفی صاحب کرامت بوده است؛ چنانکه افلاکی حکایتی را درباره غلبه او بر قوای روحی چهل نفر از مرتاضان مسیحی در راه دمشق و حکایات دیگری در مورد کرامات و خرق عادت‌های مولانا هنگام اقامت در دمشق نقل کرده است.

«همچنان بواب مدرسه از خاصان حضرت بواب بی‌خبر بود. بارها با نواب ملک شکایت می‌کرد که حضرت مولانا هر نیمشبی از حجره‌اش غایب می‌شود و نمی‌دانم که کجاها می‌رود و عجب در این است که در مدرسه را بسته می‌یابم و باقی نمی‌دانم که حال چون است؛ ملک کمال الدین از شماتت آن ناقصان قاصد فهم متردد خاطر می‌شد؛ همانا که شبی در حجره بواب متواری گشته، خواست که صورت حال را دریابد. چون شب شد، دید که حضرت مولانا از حجره به درآمد و روانه شد. چون بر در مدرسه

رسید در باز شده، بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد. چون به دروازه شهر رسید، همچنان دروازه واز شده بیرون شدند و تا مسجد خلیل الرحمن رفتند. کمال الدین نظر کرد قبه‌ای دید سپید پر از غیبیان سبزپوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان مردم نورانی ندیده بود! همه شان به حضرت مولانا استقبال کرده سر نهادند. کمال الدین از آن هیبت بیهوش شده تا وقت اشراق بیخود خفته بود...» [افلاکی، ۱۳۶۲،

ص ۷۸]

مولانا در دمشق علاوه بر کسب علوم ظاهری به ریاضت و خلوت نشینی و سیر در عالم لامکان نیز مشغول بود و بعد از آنکه در خدمت سید برهان الدین چندین چله‌مدام و پی در پی برمی آورد، سید به او می‌گوید: «در جمیع علوم نقلی و عقلی و کسبی و کشفی بی‌نظیر عالمیان بودی و الحاله هذه در اسرار باطن و سیر سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیت و دیدار مغیبات، انگشت نمای انبیاء و اولیاء شده‌ای؛ چه تمامت مشایخ پیشین و دانشمندان و بینشمندان راستین در این حیرت بودند که به حضرت چون تو پادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند ولله الحمد فی الآخرة و الاولی که من بنده ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم! بسم الله؛ روان شو و روان جهانیان را به حیات تازه و رحمت بی‌اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را به معنی و عشق خود زنده کن.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۸۴] و مولانا پس از آن به شهر قونیه مراجعت می‌کند.

شمس تبریزی عارقی بود که ابتدا مرید شیخ ابوبکر تبریزی سلّه باف، از صوفیان بزرگی بود که در علم مکاشفه در عصر خود بی‌نظیر بود، اما شمس عارقی کاملتر را جست‌جو می‌کرد تا بتواند در اثر همنشینی و هم‌صحبتی با او به درجات بالاتری از معرفت و کمال نایل آید وی برای یافتن مطلوب و محبوب خود در ولایتها و شهرهای مختلف به سیر و سفر پرداخت تا اینکه او را شمس پرنده لقب دادند. در مناقب العارفين آمده است: «بعد از آن که در خدمت سلّه باف بود؛ در طلب اکمل از مکملان بود. طالب

مردان خداگشته، اوتاد و اقطاب و ابدال دنیا را ملاقات کرد ولی نظیر عظمت خود نیافت و مطلوب و محبوب خود را جستجو می کرد.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۱۵]

سرانجام شبی هنگام مناجات با خدا و غرق شدن در جذبه های الهی، بی قرارانه از خدا می خواهد که یکی از محبوبان خود را به او معرفی کند تا به خدمتش بشتابد و خداوند به او بشارت می دهد که آن گمشده تو فرزند بهاءالدین بلخی است. در مناقب العارفین در این باره چنین آمده است: «مگر شبی سخت بی قرار شده، شورهای عظیم نمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات می گفت:» خداوندا! می خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را به من نمایی.» خطاب عزت در رسید که آن شاهد مستور و وجود پر جود مغفور که استدعا می کنی، همانا که فرزند دلبنده سلطان العلماء، بهاء ولد بلخی است. گفت:» خدایا! دیدار او را به من نمای.» جواب آمد که شکرانه چه دهی؟ فرمود که سر را؛ الهام آمد که به اقلیم روم، رو تا به مقصود و مطلوب حقیقی برسی! کمر اخلاص در میان جان بسته به صدق تمام و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۸۶]

شمس در زنی و لباس تجار به شهر قونیه می رود و در کوی شکر ریزان در حجره ای اقامت می کند و روزی که مولانا با گروهی از فضلاء مدرسه از مقابل کوی شکر ریزان عبور می کند، در مقابل او ظاهر می شود و عنان اسب او را می گیرد و یکی از حقایق عرفانی را بر سبیل آزمایش و امتحان به صورت سؤالی از او می پرسد؛ و وقتی مولانا جواب او را می دهد، از ژرفا و عمق ادراکها و دریافتهای عرفانی او آگاه می شود و در می یابد که او، همان محبوب مستوری است که خداوند مؤده وصالش را در حالت جذبه و بی قراری به او داده است! نعره ای می کشد و بیهوش بر روی زمین می افتد!

در مناقب العارفین آمده است که: «همچنان از کبار اصحاب منقول است که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلاء از مدرسه پنه فروشان بیرون آمده بود و از پیش خان شکر ریزان می گذشت. حضرت مولانا شمس الدین برخاست و پیش آمده عنان مرکب

مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین، ابا یزید بزرگتر بود یا محمد؟ مولانا فرمود که از هیبت آن سؤال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شده و بر زمین فرو ریخت و آتشی عظیم از باطن من به جمجمه دماغ زد و از آن جا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمده! جواب داد که حضرت محمد رسول الله (ص) بزرگتر عالمیان بود، چه جای با یزید است؟ گفت پس چه معنی است که او با همه عظمت خود ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ می فرماید و این با یزید سبحانی ما اعظم شأنی و انا سلطان السلاطین می گوید؟ فرمود که ابایزید را تشنگی از جرعه ای ساکن شد؛ و دم از سیرابی زد؛ و کوزه ادراک او از آن مقدار پر شد و آن نور به قدر روزن خانه او بود، اما حضرت مصطفی را علیه السلام استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش به شرح آلم تُسْرِح لَكَ صَدْرَكَ، اَرْضُ اللَّهِ واسعةٌ گشته بود، لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و از این هر دو دعوی، دعوی مصطفی عظیم است؛ از بهر آنکه چون او به حق رسید خود را پر دید و بیشتر نظر نکرد، اما مصطفی علیه السلام هر روز بیشتر می دید و بیشتر می رفت، انوار و عظمت و قدرت و حکمت حق را یوماً به یوماً و ساعه بعد ساعه زیاده می دید؛ ازین روی ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ می گفت ... همانا که مولانا شمس الدین نعره ای بزد و بیفتاد. [افلاکی، ۱۳۶۲، صص ۶۱۹-۶۲۰]

مولانا از اسب فرود می آید و دستور می دهد تا او را به مدرسه ببرند؛ و نقل است که مولانا تا به هوش آمدن شمس، سر مبارک او را بر زانوی خود قرار می دهد. این آغاز شناسایی شمس و مولانا بوده است.

بعد از آن روزها و ماهها این دو عارف مصاحب و همنشین یکدیگر می شوند و به گفتن اسرار و حقایق عرفانی می پردازند؛ و شمس با پرسیدن هزاران سؤال و ترتیب دادن صحنه آزمایشهای گوناگون، از زوایا و خبایای روح بزرگ و با عظمت مولانا آگاه می شود. در مناقب العارفین آمده است که: «همچنان در آن خلوت جلوت که می بودند صد هزار استله و اجوبه و امتحانات عجیب که مولانا شمس الدین می فرمود و انصافها

می‌داد؛ چه آن جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی نه دیده بود و نه شنیده! [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۱۶۲]

در مدّت اقامت کوتاه چندین ماهه شمس در قونیه و در کنار مولانا، این دو عارف در پیمودن درجات کمال و وصول به سرچشمه عظمت و معدن کمال، یار و مددکار یکدیگر می‌شوند و هر کدام از دیگری برای رسیدن به قرب حق و سیر در عالم لاهوت بهره می‌گیرند. شمس در سخنان خود چنین می‌گوید: «ما دو کس عجب افتاده‌ایم دیر و دور تا چو ما دو کس بهم افتند. سخت آشکار آشکاریم، اولیاء آشکارا نبوده‌اند و سخت نهان نهانیم. این بود معنی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ». [شمس، ۲۵۳۶، ص ۱۲۳۵]

بزرگترین بهره مولانا از شمس این بوده است که بر اثر تعلیمات او، مولانا از مرحله عرفان زاهدانه و عابدانه، قدم به عرفان عاشقانه می‌گذارد؛ و در حقیقت آن آتش خاموشی که عطار نشانه‌های آن را در دوران کودکی مولانا در قلب و روح او مشاهده کرده بود، شعله‌ور می‌کند و سراپایش را در این آتش می‌سوزاند.

در مناقب العارفين از قول مولانا نقل شده است که: «چون خدمت مولانا شمس الدین به من رسید و مصاحبت نمود، همانا که آتش عشق در درونم شعله عظیم می‌زد.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۱۶۲]

بعد از ملاقات با شمس، مولانا مجالس سماع عارفانه ترتیب می‌دهد و اکثر اوقات به جای ذکر و عبادت و خلوت نشینی در مجلس سماع، بر اثر غرق شدن در بحر توحید و مشاهده جمال معشوق ازلی بی‌قرار و بی‌خوابی، همانند گلوله‌ای از آتش به دور خود می‌چرخد و با نوشیدن جامهای مدام عشق از دست ساقی ازلی؛ نعره‌های مستانه بر می‌آورد.

در مناقب العارفين آمده است که: «بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پر شد و خلق جهان از وضع و شریف و قوی و ضعیف و ققیه و فقیر و عالم و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول، روی به

حضرت مولانا آورده، تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند و دائماً لیبلاً و نهاراً به سماع و تواجد مشغول شدند و یک دم مجال آرامش و آسایش نداشت. [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۸۹]

مولانا نیز در پیمودن درجات کمال به شمس کمک می‌کند؛ و تعلیمات او نیرو و حرکت تازه‌ای را در روح شمس به وجود می‌آورد و او را در سیر به سوی حق یاری می‌بخشد. شمس به این تغییر و دگرگونی که در اثر ملاقات و همنشینی با مولانا در روح او ایجاد شده، چنین اذعان می‌کند: «خوب گویم از اندرون روشن و منورم؛ آبی بودم، بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم؛ تا وجود مولانا بر من زد، روان شد، اکنون می‌رود، خوش و خرم و تازه ...» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۲۴۲]

در مناقب العارفین افلاکی آمده است که شمس می‌گفت: «آنچه مراست از حضرت مولانا مرا و سه کس دیگر را بس است! همانا که مقربان حضرت از سر نیاز از سر آن سه کس باز پرسیدند، فرمود که شیخ صلاح الدین و شیخ حسام الدین و مولانا بهاء الدین من.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۳۱۷]

و شمس در مقالات می‌گوید: «مولانا مرا تعلیم کردی، پهلوی خود نشاندی و تعریف دادی؛ الا وقتها آن علمهای بسیارش پیش آمدی و مانع شدی؛ و نیز وقتها حیرت آوردی که آن چیست.» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۲۶۰]

اطلاعات ما در مورد افکار، اندیشه‌ها، حالات و صفات روحی مولانا محدود به مطالبی است که او در آثار خود؛ از جمله مثنوی، دیوان غزلیات شمس و کتاب فیه مافیه بیان کرده؛ و یا روایات و حکایاتی است که تذکره نویسان درباره او نقل کرده‌اند، اما شمس که ماهها در کنار مولانا زندگی کرده و برای بیان اسرار و رموز عشق و معرفت با او به خلوت نشسته است؛ و گذشته از آن او را مورد هزاران سؤال و امتحانات شگفت‌انگیز قرار داده، بهتر از هر کس دیگر به عمق و ژرفای روح بزرگ او پی برده است؛ چه بسیار اندیشه‌ها و یا رازهایی که مولانا از ترس اغیار کم ظرفیت، در هیچکدام از آثار خود آنها

را بیان نکرده است؛ همانگونه که هنگام سرودن مثنوی وقتی دریافتهایی از عالم غیب به او القاء می‌شود، از گفتن آن خودداری می‌کند و می‌گوید:

عشق‌های اولین و آخرین	غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این
ورنه هم افهام سوزد، هم زبان	مجملش گفتم نکردم زان بیان
من چو لاگویم؛ مراد الآبود	من چو لب گویم؛ لب دریا بود
من ز پری سخن باشم خمش	من ز شیرینی نشستم رو ترش
در حجاب رو ترش باشد نهان	تا که شیرینی ما از دو جهان
یک همی گویم ز سر من لدن	تا که در هر گوش ناید این سخن

[مولوی، ۱۳۶۳، ص ۱۰۷]

اما آن اسرار را در آن خلوتها دور از چشم اغیار و نامحرمان با شمس در میان نهاده است.

گاهی معانی و اسراری که از معدن علم به قلب و روح مولانا افاضه می‌شود، فراتر از تنگنای الفاظ محدود زبان است:

گویدم مندیتش جز دیدار من	قافیہ اندیشم و دلدار من
قافیة دولت تویی در پیش من	خوش نشین ای قافیہ اندیش من
حرف چه بود خار دیوار رزان	حرف چه بود تا تو اندیشی از آن
تا که بی این هر سه با تو دم زنم	حرف و صوف و گفت را بر هم زنم
با تو گویم ای تو اسرار جهان	آن دمی کز آدمش کردم نهان

[مولوی، ۱۳۶۳، ص ۱۰۶]

بدین جهت مولانا از بیان آن اسرار برای دیگران عاجز و ناتوان است، اما شمس با قدرت عظیمی که در اشراف بر ضمائر و نفوس داشته است، آن اسرار را بر لوح روح مولانا خوانده است و به بسیاری از حالات عجیب درونی او پی برده است. بنابراین ما از طریق آثار فقط به قطره‌ای از دریای معرفت مولانا پی برده‌ایم، اما شمس به عمق و

ژرفای این دریای پهناور راه یافته است! بدین جهت سخنان شمس برای شناختن شخصیت بزرگ و شگفت‌انگیز مولانا بسیار حایز اهمیت است. اکنون با بیان سخنان شمس به روح متعالی و با عظمت مولانا نظر می‌افکنیم:

مولانا صرّاف عالم هستی است

در بینش شمس، مولانا با ارادهٔ خلاق و آفرینشگر خود می‌تواند در عالم طبیعت و عناصر و همچنین عالم ارواح و نفوس تغییر و دگرگونی ایجاد کند. بدین جهت او را دوبار با عنوان صرّاف عالم مورد خطاب قرار داده است.

در مناقب العارفین افلاکی آمده است: «همچنین منقول است که روزی در میدان دمشق سیر می‌کرد؛ در میان خلائق به شخصی بوالعجب مقابل افتاد؛ نمدی سیاه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده، گشت می‌کرد. چون به نزدیک مولانا رسید، دست مبارکش را بوسیده گفت: «صرّاف عالم، مرا دریاب!» و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۸۲]

و همچنین هنگامی که اولین بار در قونیه به صورت تاجری با او روبه‌رو می‌شود، خطاب به مولانا می‌گوید: «ای صرّاف عالم و نقود معانی و عالم اسماء بگو که حضرت محمد رسول الله (ص) بزرگ بود یا با یزید؟» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۸۷]

مولانا دارای سیرت انبیاست

مولانا به علت داشتن صفای درون و فراهم آوردن رضایت اولیای خداوند دارای سیرت و خصلت‌های انبیای بزرگ الهی است. به همین جهت جانشین حقیقی انبیاست، رضایت او رضایت خداوند و قهر او قهر خداوند است:

«همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی - عظم الله ذکره - در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که می‌خواهد که انبیاء را ببیند؛ مولانا را ببیند.

سیرت انبیاء او راست از آن انبیاء که به ایشان وحی آمد، نه خواب و الهام. خوی انبیاء صفای درون و دربند رضای مردان حق بودن است. اکنون بهشت؛ رضای مولاناست، دوزخ؛ غضب مولانا؛ کلید بهشت مولاناست؛ برو مولانا را بین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدان و چیزی که شرح آن نمی‌کنم اگر بی شیخ بماندمی، هزار رحمت بر روح تو باد، خدای تعالی مولانا را عمر دراز دهاد، خداوندا او را بما ارزانی دار، ما را با او ارزانی دار. [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۲۹۵]

مولانا در علم یگانه عصر خویش است

شمس می‌گوید که مولانا در دانستن همه علوم دوران خویش بی نظیر است و از همه عالمان آن علوم فاضل‌تر است، اما به علت فروتنی و خضوع در مقابل من از اظهار آنها خودداری می‌ورزد.

در مناقب العارفین آمده است که: «همچنان روزی فرمود که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد، در همه فنون: خواه اصول، خواه فقه، خواه نحو و خواه منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن می‌گوید؛ به از ایشان و با ذوقتر از ایشان و خوبتر از ایشان که اگر من از سر خرد صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن. او آن را نادانسته انگاشته، پیش از من از کمال لطف خود.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۲۹۵]

مولانا ناشناخته و غریب است

در نظر شمس مولانا از چنان عظمتی برخوردار است که نه تنها در عصر خود، بلکه در همه دوره‌ها و اعصار ناشناخته خواهد بود؛ و اسرار روح بزرگ او پوشیده و مخفی باقی خواهد ماند.

در مناقب العارفین از قول بهاء ولد، پسر مولانا چنین آمده است: «همچنان فرمود که روزی مولانا شمس‌الدین تبریزی شرح‌الدم می‌کرد، فرمود که سرّ مولانا همچون سرّ

اسلام پوشیده است؛ چون اسلام غریب آمده است. سرّ او را بین که چون باشد که اسلام بدأً غریباً و سيعود غریباً فطوبی للغریاء.» [افلاکی، ۱۳۶۲، صص ۳۰۸-۳۰۹]

مولانا درک کننده اسرار درون من است

او دربارهٔ تناسب و هماهنگی روحی و معنوی مولانا با خود گوید: «مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سلّه بافی می‌کرد و من بسی ولایتها ازو یافتم، اما در من چیزی بود که شیخ نمی‌دید و هیچکس ندیده بود و آن چیز را خداوندگارم مولانا دید.» [افلاکی، ۱۳۶۲، صص ۳۰۸-۳۰۹]

مولانا معشوق عالمیان است

هماهنگی معنوی و روحی بین این دو عارف و شناخت آنان از عظمت روحی یکدیگر موجب به وجود آمدن عشق و علاقهٔ شدید بین آنان می‌شود. دربارهٔ محبت و عشق وافر شمس نسبت به مولانا، در مناقب العارفین آمده است: «همچنان از حضرت ولد منقول است که: حضرت مولانا شمس‌الدین در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی، من یافتم حضرت مولانا را مدّ ظلّه؛ و روی مبارک به مولانا کرده فرموده که یگانه‌ای در عالم آمدی و از میان جملهٔ عالم، گوی از میدان بردی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۳۱۳]

در بینش شمس، مولانا مظهري از صفات بی‌نهایت خالق و پروردگار جهان هستی است؛ بدین جهت عشق او به مولانا از عشق خداوند لایزال سرچشمه می‌گیرد. در این مورد مناقب العارفین از قول شمس چنین آورده است: «همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا شمس‌الدین در حضور اصحاب فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا می‌گفتم کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ: باقی دیدار دوستان است و آن دوست تویی

یا دیدن دوست یا خیالش باقی همه چیزها خیال است»

در کتاب مقالات سخنانی از شمس نقل شده که حاکی از محبت شدید و عمیق او نسبت به مولاناست: «بسیاری از بزرگان را در اندرون دوست می‌دارم و مهری هست الا ظاهر نکنم که یکی دو ظاهر کردم و هم از من در معاشرت چیزی آمد، حق آن صحبت ندانستند و نشناختند؛ بر خود گیرم که آن مهر نیز که بود سرد نشود با مولانا بود که ظاهر کردم افزون شد و کم نشده. راست نتوانم گفتن که من راستی آغاز کردم مرا بیرون می‌کردند. اگر تمام راست گفتمی به یکبار همه شهر مرا بیرون کردند.» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۱۲۷]

و هنگامی که شمس به خاطر اذیت و آزار مریدان ظاهر بین مولانا مجبور به جدایی از او و بازگشت به دمشق می‌شود، اشتیاق و آرزوی دیدار مولانا در قلبش موج می‌زند و او را بی تاب و بی قرار می‌کند. او ناشکیبایی خود را هنگام هجران و دوری از مولانا چنین بیان می‌کند: «آنجا که بودم به دعای مولانا مشغول بودم، صد دعا می‌کردم و هیچ چیز که مهر را سرد کند، بر خاطر نمی‌آوردم؛ الا آمدن هیچ عزم نداشتم.» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۱۲۴]

و در جای دیگر می‌گوید: «دمشق را چه باید گفت اگر از جهت مولانا نبود، من از حلب نخواستم باز گردیدن. اگر خبر آورندی که پدرت از گور برخاست و به ملطیه آمد که بیات مرا ببینی بعد از آن برویم به دمشق، البته نیامدی.» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۲۵۵]

مولانا غَوَاصِ درِیای معنی است

در بینش شمس، مولانا همانند غَوَاصِی است که به عمق دریای بیکران حقیقت فرومی‌رود و به مرواریدهای اسرار و رموز معرفت دست می‌یابد:

«امروز غَوَاصِ مولاناست و بزرگان من و گوهر میان ماست. می‌گویند که طریق گوهر میان شماست، ما بدان راه یابیم؟ گفتم: آری ولیکن طریق این است من نمی‌گویم به من چیزی دهید می‌آیید به صورت نیاز آن به زبان حال پرسیدن است که راه خدا کدام است؟»

بگو، می‌گویم طریق خدا این است البته گذر به آفسر است و آن گذشتن است بر پول
جاهدوا باموالهم و انفسهم. [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۳۱۴]

من از شناختن عظمت مولانا ناتوانم

شمس در مدت همنشینی و همصحبتی کوتاهی که با مولانا داشته است، حالات و کمالات فراوانی را در او مشاهده می‌کند؛ آنچنان که شگفت زده می‌شود و از شناخت عظمت روحی او اظهار عجز می‌کند: «همچنان در میان اصحاب روزی مولانا شمس‌الدین فرمود که اقول معکم فی السرّ حتی لا یسمع مولانا خلینا المتقدمین لأنّ الفضلاء فی المتأخرین اکثر و الله بعد محمد رسول الله ما تکلم احد مثل ما تکلم مولانا فرمود که یک پول مولانا عظیم الله ذکره پیش من برابر صد هزار دینار غیر باشد و از آن متعلقان او و هر که ره یابد به من تبع او باشد، زیرا دری بسته بود باز او شد و الله که من در شناخت مولانا قاصرم؛ در این سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تأویل که من از شناخت او قاصرم. مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می‌شود که دی نبوده است. مولانا را بهترک ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید؛ ذلک یوم التغابن.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۳۷]

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جان و روح انبیا و اولیا در آرزوی همصحبتی با مولانا

شمس با دریافت کمالات روحی مولانا از هم عصران خود می‌خواهد تا هر چه بیشتر به خدمت او بشتابند و از معنویت درونی مولانا بهره بگیرند و گرنه به خسران و زبانی بزرگ دچار خواهند شد، زیرا در بینش او روح اولیای بزرگ و انبیای الهی مشتاق دیدار و همنشینی با اوست:

«همین صورت خوب و سخن خوب می‌گوید بدین راضی مشوید که ورای این چیزی هست، آن را طلبید از او؛ و همچنین فرمود سخنی هست یکی نفاق یکی راستی، اما

آنکه نفاق است جان همه اولیاء و روان ایشان در آرزوی آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه راستی است بی نفاق است که روان انبیاء در آرزوی آن است که کاشکی در زمان او بودیمی و سخن او بشنودیمی.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۳۸؛ و شمس تبریزی، ۲۵۳۶، ص ۲۳۹]

مولانا ولی خداست

در بینش شمس، مولانا به علت داشتن خلوص کامل در عبادتها و ریاضتها و همچنین داشتن خلوص در محبت و عشق نسبت به ذات حق تعالی در محبت و عشق نسبت به ذات حق تعالی از مقربان و اولیای خاص او به شمار می آید و عنایات و الطاف بی نهایت خداوند دائماً بر قلب و روح او افاضه می شود، زیرا که مولانا به معدن کمال و سرچشمه نور پیوسته است:

«هر که اخلاص او بیشتر بود، به عالم حق بیشتر پیوست. اکنون من دوست مولانا هستم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست. اکنون دوست دوست خدا ولی خدا باشد که این مقرر است. همیشه روی آفتاب به مولانا است، زیرا که روی مولانا به آفتاب است. پشت آفتاب به دیگران است، رویش به آسمانها. هیچ کتابی مفیدتر از پیشانی دوست نیست.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۳۷]

مولانا از دید پادشاهان نهانی نیز مخفی است

در بینش شمس، عشق سوزان مولانا نسبت به خداوند و نهایت خلوص در این عشق، چنان او را به سوی ذات لایتناهی حق عروج داده است که نه تنها از دید افراد عادی پنهان مانده، بلکه اولیای مخفی خداوند نیز از مقامات و درجات بلندی که روح او پیموده است بی خبرند: «حضرت مولانا شمس الدین این قضیه را حکایت کرد، بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه انبیاء و اولیاء سعی ها می کردند تا از دیدهای خلاق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود. در این حال حضرت خداوندگار من چندان در راه

عشق حق کوششی و جدّ بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند؛ چنانکه فرمود: اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِيَاءَ اَخْفِيَآءَ تَرَكَسِيْ بِشَنَاسِدْ كِه اوت کرده است دیگر کست نداند که ناپدیدستی. « [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۳۹]

من ذرّه‌ای از آفتاب عظمت مولانا هستم

مناقب العارفین از بهاء ولد، پسر مولانا حکایت کرده که: «روزی پدرم در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات شمس و اطلاع او بر ضمائر مریدان سخن می‌گفت. وقتی به خدمت شمس‌الدین عرضه کردم، فرمود که» بهاء‌الدین، آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است نتوانم گفتن که نیست، اما واللّٰه ثمّ واللّٰه؛ صد هزاران همچون شمس‌الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره‌ای بیش نیست. بعد از چندین مکاشفات و سیّرِ سیرِ ملوک سلوک و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهده عالم غیب که ملک مطلق من است تا غایت هنوز بر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود به حقیقت او که رسد؟» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۴۵]

مولانا در محبت حق، مست و بی‌خویشتن است

در بینش شمس، مولانا بر اثر نوشیدن جامهای پیایی شراب محبت و عشق از دست ساقی ازلی، آن چنان مست و بی‌خویشتن است که نه تنها دنیا، بلکه آخرت را نیز به فراموشی سپرده است: «سیم سبب نسیان محبت خداست که از دنیا و از آخرتش فراموش شود و این مرتبه مولانا باشد: الدنیا حرامّ علی اهل الآخِرَة و الاخِرَة حرامّ علی اهل الدنیا و الدنیا و الاخِرَة حرامان علی اهل الله این معنی باشد، یعنی فراموش کند آن را، زیرا مولانا را مستی هست در محبت، اما هشیاری در محبت نیست ...» [شمس تبریزی، ۲۵۳۶،

ص ۸۰]

مولانا اهل حق است

مولانا در بینش شمس نه به دنیا می‌اندیشد و نه به آخرت، بلکه او عاشق حق است و

تنها آرزوی او پیوستن به دریای بیکران و لایتناهی هستی الهی است. «اهل دنیاوند و اهل آخرت و اهل حق، شبلی اهل آخرت است و مولانا اهل حق.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۳۱۷]

من سرم را در راه مولانا فدا کردم

شمس بر اثر اذیت و آزار مریدان ظاهر بین مولانا، مجبور به جدا شدن از او و رفتن به دمشق می‌شود. مولانا جمعی از یاران و مریدان مخلص خود را به همراهی فرزندش، بهاءالدین برای بازگرداندن شمس و عذرخواهی از او به دمشق می‌فرستد. بهاءالدین برای بزرگداشت و تعظیم شمس، پیاده در رکاب او از دمشق به قونیه می‌آید. شمس در راه بازگشت به قونیه چنین می‌گوید: «اکنون مرا از موهبت حق تعالی دو حالت است؛ یکی سر دوم سر، سر را در راه مولانا به اخلاص تمام فدا کردم و سر خود را به بهاءالدین بخشیدم تا حضرت مولانا شاهد حال باشد؛ چه اگر مولانا بهاءالدین را عمر نوح بودی و همه را در عبادت و ریاضت صرف کردی آتش میسر نگشتی که در این سفر از من به وی رسید.» [افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۶۹۷]

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲): مناقب العارفين، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات، به کوشش تحسین یازجی، ج ۲، ج ۱ و ۲ نشر دنیای کتاب.
- ۳- شمس تبریزی، مقالات (۲۵۳۶): با مقدمه و تنقیح و تعلیق محمدعلی موحد، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی.
- ۴- مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمدبن حسین البلخی الرومی (۱۳۶۳): مثنوی معنوی، ج ۱، دفتر اول، به تصحیح رنیولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران.